

دیموکراسی و آزادی بیان در آریانای باستان

از لابلای شاهنامه فردوسی

داکتر فریار کهزاد

بنیاد فرهنگی کهزاد

غربی‌ها ادعا دارند که دیموکراسی روش سیاسی‌ئی است که در اروپا و کشورهای غربی ظهور کرده است و آنرا حتی بنام دیموکراسی غربی هم یاد میکنند. طوریکه دیده میشود اروپا و کشورهای غربی در انکشاف و توسعه دیموکراسی بسیار کار کرده اند اما مبدأ آن باید جای دیگری باشد.

قبل از مطالعه و تحلیل اشعار فردوسی باید تبصره‌ئی در مورد دیموکراسی نمود زیرا در رسانه‌های گروهی دیده میشود که هر کس برداشت مختلفی از دیموکراسی دارد و این برداشت‌ها بسیار از هم دور بوده و حتی در بعضی موارد تعاریف ضد و نقیضی از دیموکراسی داده میشود. بعضی‌ها دیموکراسی را یک نظام سیاسی فکر میکنند و آنرا با نظام اقتصادی سرمایه‌داری یکی میدانند و یا عده‌ئی دیگر آزادی‌های اجتماعی غربی را بنام دیموکراسی میدانند در حالیکه دیموکراسی صرف یک روش سیاسی میباشد. برای اینکه در اینجا روشن شود باید علاوه نمود که دیموکراسی عبارت یک روش سیاسی بوده و به هیچ صورت کدام نظام و یا رژیم سیاسی نمی‌باشد و روش مقابل آن دیکتاتوری است. آزادی‌های اجتماعی، نوع نظام اقتصادی، تقسیمات سیاسی جغرافیائی، تقسیم و پخش قدرت بصورت ریاستی و یا پارلمانی و همچنان نظام‌های سیاسی بر اساس مفکوره‌های سیاسی و دینی ربطی با روش دیموکراسی ندارد. کشورها میتوانند هر نوع این رژیم‌ها و طرز‌های سیاسی را انتخاب نمایند ولی روش سیاسی یا دیموکراسی یا دیکتاتوری و یا چیزی در بین این دو روش خواهد بود. روش دیگری وجود ندارد. امید است روش دیموکراسی که در این نوشته در مورد آن تبصره صورت میگیرد برای خواننده عزیز روشن شده باشد. منظور اینجا دادن تعریف جدیدی از دیموکراسی نمیشود بلکه توضیح داده شد که مفهوم دیموکراسی در این نوشته چه میباشد. مردم معاصر کشورهای شرقی بیشتر با روش دیکتاتوری زندگی کرده اند در حالیکه در گذشته‌ها اینطور نبوده و حد اقل آغاز دیموکراسی از آن جاها شروع شده است. متأسفانه در انکشاف آن طوری که شاید و باید در آن کشورها توجه نشده است.

بیائید سری به تاریخ شرق بزنیم و ببینیم که در وطن ما، در آریانای باستان، دیموکراسی را چگونه تمرین مینمودند. برای اینکار به شاهنامه فردوسی مراجعه نموده و با نقل و اقتباس اشعار فردوسی ببینیم که چگونه مسایل سیاسی از طریق برگذاری مجالس و انجمن ها حل میشد و آزادی بیان چگونه مراعات میشد. باید در نظر داشت که نام ایران در کتاب شاهنامه فردوسی مربوط به کشور ایران امروزی نمی باشد بلکه آریانای باستان آنرا بهتر افاده کرده میتواند.

پذیره شدن را بیاراستند یکی دانشی انجمن خواستند

یعنی کاندید شدن را براه انداختند و یک مجلس علمی دایر نمودند. پس از آنکه یزدگرد پدر بهرام وفات میکند، مجلسی برپا میگردد تا جانشین او را انتخاب کنند. بهرام میخواست بدون انتخابات به تخت پادشاهی جلوس کند، اما بزرگان آریانا به آن تن در ندادند و او را مجبور ساختند تا انتخابات را براه اندازد. بهرام به اصطلاح امروز به مبارزه انتخاباتی اقدام میکند. این دیموکراسی و انتخابات بیشتر به دیموکراسی پارلمانی کشورهای امروزی شباهت دارد. زیرا همه مردم در رای گیری شرکت ندارند بلکه یک تعداد نخبه، فعالین سیاسی و بزرگان دور هم جمع شده اند.

چنین گفت بهرام کای مهتران	جهان دیده و سالخورده سران
پدر بر پدر پادشاهی مراست	چرا جنبش اکنون برای شماست
باواز گفتند ایرانیان	که ما را شکیبیا مکن بر زبان
نخواهیم یک سر به شاهی ترا	بر و بوم ما را سپاهی ترا
کزین تخم، پر داغ و رنجیم و درد	شب و روز با پیچش و باد سرد
مرا گر نخواهید بیرای من	چرا کس نشانید بر جای من
چنین گفت موبد که از راه داد	نه کهتر گریزد نه مهتر نژاد
تو از ما یکی باش و شاهی گزین	که خوانند هر کس بر او آفرین
سه روز اندر ان کار شد روزگار	که جویند از ایران یکی شهریار

مجلس بزرگان در روز سوم بود که مبارزات سیاسی ادامه داشت. موبد یا عالم دینی که همه مردم را به یک نظر میدید، نامهای نامزدها را که صد نفر بودند، نوشت و ابراز نظرها در مورد آغاز شد.

نیشتنند پس نام صد نامور	فروزنده تاج و تخت و کمر
از آن صد یکی نام بهرام بود	که در پادشاهی دل آرام بود
از آن صد به پنجاه باز آمدند	پر از چاره و پر نیاز آمدند
ز پنجاه سی را نوشتند نام	گزینان ایران و با نام و کام
ز سی گرد بیننده موبد چهار	و زین چار بهرام بود شهریار

جنجال و مبارزات انتخاباتی جریان داشت. از صد نفر کاندید بعد از رایزنی به پنجاه نفر و سی نفر و بالاخره آهسته، آهسته به چهار نفر رسیدند. **منذر یمنی** که استاد بهرام بود هم در آن مجلس حضور داشت و سخنانی به طرفداری بهرام بیان کرد. آریائی ها به مخالفت بهرام سخنان زیادی ابراز نمودند ولی منذر سخت از بهرام پشتیبانی نمود.

چو تنگ اندر آمد ز شاهی سخن	ز ایرانیان هر که او بود کهن
نخواهیم گفتند بهرام را	دبیر و سبکسار و خودکام را
خروشی برآمد میان سران	دل هر کسی تیره گشت اندر آن
چنین گفت منذر به ایرانیان	که خواهم که دانم به سود و زیان
کزین شاه نا سال خورده جوان	چرائید پر درد و خسته روان
بفرهنگ او بر زمین شاه نیست	بدیدار او بر فلک ماه نیست
خدنگش بسندان گذاره کند	بنیرو که از جایگه بر کند
بدولت جوانست و با رای پیر	هنرمند و بینا دل و یادگیر

یزدگرد پدر بهرام شاه ظالمی بود. مردم را بسیار آزار داده و اعضای بدن یک تعداد زیاد رعایای خود را بریده و ناقص ساخته بود. مردم از این نوع کارهای وی خسته و اندوهگین بودند. فعالیت های سیاسی به شدت جریان داشت و تمام آنهایی را که در دوران پادشاهی یزدگرد آسیب دیده بودند، به میدان سیاست حاضر کردند.

از ایران کرا خسته بُد یزدگرد	یکایک بران دشت کردند گرد
بریده یکی را دو دست و دو پای	تنی مانده بر جا و جانش بجای
یکی را دو گوش و دو دست و زبان	بریده شده چون تن بی روان
یکی را ز تن دور کرده دو گفت	از آن خستگان ماند نعمان شگفت
غمی گشت از آن کار بهرام سخت	بخاک پدر گفت کای شوربخت

از آنجائیکه بهرام از پدر خود آزرده بود و در یمن نزد منذر زندگی میکرد و آموزش میدید و مردم از دوریش از دربار پادشاه ناراضی بودند، بهرام سخنانی چند در آن باره ذکر نمود تا برای مردم روشن سازد که چرا نزد پدر در دربار زندگی نمیکرد.

همه راست گفتید و زین بدتر است	پدر را نکوهش کنم در خور است
که ایوان او بود زندان من	چو بخشایش آورد یزدان من
از آن کرده ام نزد منذر پناه	که هرگز ندیدم نوازش ز شاه
بدان خو نباشد که مردم بود	چو باشد پی مردم گم بود
سپاسم ز یزدان که دارم خرد	روانم همی از خرد برخوردار
ز یزدان همی خواستم تا کنون	که باشد به خوبی مرا رهنمون
جهان یکسر آباد دارم به داد	همه زیر دستان بمانند شاد

یکی با شما نیز پیمان کنم زبان را به یزدان گروگان کنم

بدین ترتیب بهرام به سخنان بیشتر ادامه میدهد و خود را از کارهای ناگوار پدر جدا و دور میسازد. همچنان به مردم وعده میدهد تا در زندگی شان رنگ و رونق بدهد و کشور را آباد نموده پایند عدل و داد و اوامر خداوندی باشد. انتخابات هنوز به پایان نرسیده است. از چهار نفر اخیر دو نفر برای مبارزه نهائی باقی ماندند که یکی بهرام و دیگری خسرو بود. بهرام جوان و تنومند و خسرو پیر و با تجربه. بزرگان آریانا، ردان، موبدان و گنداوران همه با هم تبادل نظر نمودند و شرط گذاشتند تا هر کدام ایشان که تاج شاهی را از بین دو شیر درنده در دشت بدست آرد، به تخت شاهی جلوس خواهد کرد. قابل یاد آوریست که در روزگاران پیشین بر علاوه درایت سیاسی، زور و قدرت جسمی و شجاعت و دلاوری اشخاص برای بدست آوردن مقامات مهم دولتی نیز لازم و ضروری بود.

بیاریم شاهنشاهی تخت عاج	نهیم از بر تخت رخسنده تاج
ز بیشه دو شیر ژیان آوریم	همه تاج را در میان آوریم
ببندیم دو شیر ژیان بر دو سوی	کسی را که شاهی کند آرزوی
شود، تاج برگیرد از تخت عاج	بسر برنهد نامبردار تاج
بشاهی نشیند میان دو شیر	میان شاه و تاج از بر و تخت زیر
جز او را نخواهیم کس پادشا	اگر دادگر باشد و پارسا
کنون آنچه گفت او ز شیر ژیان	همه تخت و تاج کنی در میان

روز بعد شیرهای ژیان در دو طرف تخت عاج بسته شد و تاج شاهی در بین هر دو شیر بالای تخت در هامون (دشت) نهاده شد. خسرو و بهرام آماده شدند و بطرف بزنگاه رفتند.

چو بهرام و خسرو به هامون شدند	بر شیر با دل پر از خون شدند
چو خسرو بدید اندر شیر ژیان	نهاده یکی افسر اندر میان
بدان موبدان گفت تاج از نخست	مر آنرا سزاتر که شاهی بجست
و دیگر که من پیرم و او جوان	بچنگال شیر ژیان ناتوان
برین بُد که او پیش دستی کند	بیرنایی و تندرستی کند

خسرو نسبت کهولت سن به اینکار اندر نشد و میدان تنها برای بهرام ماند. بهر حال بهرام باید اینکار را انجام دهد، یعنی تاج را از بالای تخت عاج که در بین دو شیر ژیان قرار دارد، بردارد و بر سر نهد تا دلاوری اش ثابت گردد. بنابراین بهرام خود را برای غسل به آب روان رساند و سر و جان را شست تا با عبادت و سجده به درگاه پروردگار نماز گذارد و برای کامیابی خود از خداوند کمک استدعا کند.

بدو گفت موبد به یزدان پناه	چو رفتی دلت را بشوی از گناه
چنان کرد کو گفت بهرام شاه	دلش پاک شد توبه کرد از گناه

<p>بر آن دشت جای نیایش بجست دو رخ بر نهاده ابر تیره خاک تو پیروز کن بندگان را بکار ابر نره شیران توانا کنی نهاد انگهی روی را سوی راه چه دیدند شیران پرخاشجوی بیامد بر شهریار بلند ز چمش همه روشنائی ببرد فرو ریخت خون از سرش بر برش بسر بر نهاد آن دل افروز تاج</p>	<p>به آب روان شد سر و تن بشست نیایش کنان پیش یزدان پاک بیزدان چنین گفت کای کردگار در این جنگ جانم شکبیا کنی و از آنجا بیامد خردمند شاه همی رفت با گرزه گاو روی یکی زود زنجیر بگسست و بند بزد بر سرش گرز بهرام گرد بر دیگر آمد بزد بر سرش جهاندار بنشست بر تخت عاج</p>
--	--

بدین ترتیب بهرام موفق شد و بر تخت عاج نشست و تاج شاهی را سر نهاد. جالب است که اولین کسی که برایش تبریکی داد، خسرو رقیب اش بود. رسمی که در همه جا بعد از پیروزی یکی از رقبا از طرف مقابل در روش های دیموکراسی صورت میگیرد.

<p>چنین گفت کای شاه گردن فراز یلان جهان پیش تو بنده باد بخوبی فزایندهگان تو ایم بر آن تاج بر آفرین خواندند به آذر بُد این جشن روز سروش</p>	<p>بشد خسرو و برد پیشش نماز نشست تو بر گاه فرخنده باد تو شاهی و ما بندگان تو ایم بزرگان برو گوهر افشاندند ز گیتی برآمد سراسر خروش</p>
--	---

این داستان همچنان آزادی بیان را در آن روزگار نشان میدهد زیرا بهرام در اول بدون انتخابات و رای بزرگان تاج شاهی را بر سر نهاده بود که بزرگان به خشم آمده و با صدای بلند آنرا رد نمودند. مردم همچنان از دوران یزدگرد پدر بهرام دل خوشی نداشتند و نمیخواستند پسرش پادشاه شود ولی بهرام شخص با خردی بار آمده بود که تمام کارهای پدر را مردود دانسته و وعده عدل و داد برای بزرگان داد.

این داستان شاهنامه شکل دیموکراسی ئی را که بیان میکند بیشتر به دیموکراسی پارلمانی میماند زیرا مردم مستقیماً در رای گیری شامل نیستند بلکه اعضای یک مجلس بزرگ با مشوره و رایزنی تصمیم میگیرند چنانکه اولین فرد این سلسله اشعار از دایر شدن یک مجلس علمی (دانشی انجمن) جهت انتخابات (پذیره شدن) خبر میدهد.

این داستان همچنان حکایت از نیرومندی و شجاعت رهبر یک کشور دارد زیرا تنها رای بردن کافی نبود که کسی پادشاه شود بلکه باید شجاعت و دلاوری از خود نشان دهد. در اخیر این داستان پادشاه منتخب با دو شیر ژیان مقابله نموده آنها را بر زمین میزند تا به تخت و تاج دست یابد. بدین ترتیب بالاخره یورش

شیرهای ژیان را از بین برده تاج را از تخت گرفته بر سر نهاد و بر تخت جلوس نمود.

این قصه با وجودیکه افسانوی معلوم میشود ولی شاید آنقدر افسانوی هم نباشد و همچو اتفاقی افتاده باشد زیرا نام ها همه نام های تاریخی اند و داستان آن شباهت زیاد به مجالس مهم تاریخی مانند مجالس سبها و سیمیتی آریائی، مجالس بزرگان و مؤسسان و مجالس لویه جرگه دارد که در تمام این مجالس روش کار دایر نمودن آن تقریباً مطابق همین اشعار صورت میگیرد. بهر حال چیزی که دیده میشود آنست که متاسفانه کشورهای شرقی به عوض ادامه و تقویه همچو کارهای خوب و روشهای درست و مردمی سیاسی به روش های استبدادی، دیکتاتوری و خلاف توقع انسانها و جوامع بشری میلان نموده و بالاخره کشورهای خوب را به راه های نادرست سوق دادند که امروز در اکثر کشورهای شرقی مردم از ناملایمات دیکتاتوری، تک تازی ها و استبداد رنج میبرند و از کاروان پیشرفت و ترقی فرسنگ ها فاصله گرفته اند.

قابل توجه است که در اشعار فردوسی کلمه ایران منسوب به کشور ایران امروزی نمیباشد بلکه منظور از آن ایران باستان یا آریانای تاریخی است که شامل تمام افغانستان، قسمتی از ایران کنونی و بعضی از خاکهای مجاور بود.

در خاتمه باید یاد آور شد که در صورتیکه شاهنامه فردوسی در تقریباً هزار سال قبل همچو داستانی را بیان میکند پس غربی ها بنیان گذار دیموکراسی بوده نمیتوانند بلکه کشورهای شرقی آنرا بنیان گذاشته، فراموش نموده و غربیها آنرا تقلید نموده و ادامه داده اند. بنا برین بیان گذاران دیموکراسی کشورهای شرقی و ادامه دهنده آن در عصر حاضر کشورهای غربی میباشند. پس اگر کشورهای غربی برای ما دیموکراسی میسازند در حقیقت نظر و روش خود ما را برای ما بنام خود میفروشدند. ولی ما همه از این متاع سیاسی خود بیخبریم. آفرین بر غربی ها و آفرین بر شرقی ها. / 21 اپریل 2007/